

بررسی نقش زنان تورانی در جنگهای ایران و توران

دکتر مهرانز بهروزی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد واحد تهران مرکز

فاطمه سادات جمشیدی

دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران باستان واحد تهران مرکز

چکیده

تورانیان همسایگان شرقی ایرانیان بودند، در بیشتر روابط بین ایران و توران این دو کشور در حال جنگ بسر می بردند. در این جنگ ها نقش زنان تورانی نیز مشاهده می شود زنانی که در شاهنامه فردوسی و همچنین متون پهلوی از آنان نام برده شده است، در برخی از نوشته ها ستایش شده و یا با عنوان جادوگر یاد شده اند. بخشی از شرح داستانهای تورانیان مربوط به زنان است. گاهی این زنان در کنار پهلوانان تورانی به نبرد پرداخته اند و گاهی نیز در برابر شاهشاهان به سود ایرانیان ایستادگی کرده اند. در بخشی از شاهنامه که مربوط به جنگ های ایران و توران است تنها نام سه تن از زنان ایرانی آمده است و مابقی نام زنان غیر ایرانی است که بخش زیادی از آن مربوط به تورانیان است، فردوسی شرح شجاعت و شهامت آنان را به زیبایی در شاهنامه به وصف کشیده است. داستانهای زیبایی از زنان تورانی که آغازگر روابط عاشقانه با دلاوران ایرانی هستند. زنان تورانی دارای موقعیت های اجتماعی بودند که ایرانیان این موقعیت را دارا نبودند. آنها می توانستند با پهلوانان ایرانی ازدواج کنند. اما زنان ایرانی دارای چنین امتیازی نبودند. واژگان کلیدی: زنان، تورانیان، اوستا، شاهنامه، حماسه.

مقدمه:

در بین زنانی که در شاهنامه از آنان یاد شده، نام دو دختر جمشید آمده است و همچنین نام گرد آفرید و مابقی زنان غیر ایرانی و بیشتر آنان تورانی اند.

ازدواج‌هایی بین پهلوانان ایرانی و زنان تورانی وجود داشته است اما در هیچ یک از متون پهلوی و شاهنامه دیده نشده که زنی ایرانی با مردی تورانی پیوندی داشته باشد. این گونه ازدواج زنان ایرانی نشانه تحقیر بوده که تورانیان بخواهند با زنان ایرانی ازدواج کنند که نمونه آن عشق سهراب به گردآفرید است. در شاهنامه دو بعد خوبی و بدی است، زنان بداندیش مثل سودابه که در توطئه نسبت به سیاوش کشته می‌شود و زنان نیک‌اندیش مثل منیژه، تهمینه و رودابه که نه تنها نیک صفت هستند بلکه فرزندان دلی را به دنیا می‌آوردند.

این پژوهش، بر اساس متن‌های پهلوی و همچنین متون دوره اسلامی، براساس زمان بندی از نخستین زن تورانی تا آخرین آن سعی بر شناخت زنان تورانی دارد.

همه دخت ترکان پوشیده موی
همه سر و قد و همه مشک بوی
همه رخ پر از گل همه چشم خواب
همه لب پر از می بیوی گلاب

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۱۷۷/۵۷۴-۱۷۸)

ماه آفرید *Māhāfarid*

کجا دختر تور ماه آفرید
که چون او کس اندر زمانه ندید

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۷۸۹/۲۹۶۵)

ماه آفرید دختر تور است، کیخسرو در هنگام انقطاع از جهان با کنیزان خود، از این زن در زمره افراد بی نظیر نام می‌برد (رستگارفسائی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲، ۹۷۱).

مادر افراسیاب

در داستانهای مردمی مربوط به کسان و رویدادهای شاهنامه نیز، مادر افراسیاب دختر جادوگر است. و از این روی نژاد افراسیاب از یک سو به جادوان می‌رسد (آیدنلو، ۱۳۸۲، ۹).

رودابه *Rūdābe(h)*

یکی همچو رودابه خوب چهر
یکی همچو سیندخت با رای و مهر

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۴۲۷/۹۹)

دختر مهرباب شاه کابل و سیندخت است. چون زال به کابلستان رفت یکی از همراهانش او را گفت که مهرباب را دختری است. زال با شنیدن وصف دختر، نادیده به رودابه دل بست و پیوسته در اندیشه رودابه بود از آن سو نیز چون مهرباب پس از دیدن زال به کاخ خود باز آمد برای زن و دختر خویش زال را وصف کرد. رخسار رودابه با شنیدن سخنان پدر گلنارگون و دلش پر از مهر زال گشت... کنیزان به فرمان رودابه خود را به دیبای رومی و رنگ و بوی بیاراستند به ساحل رودی که زال کنار آن لشکر زده بود شتافتند و به گل چیدن پرداختند... رودابه دستور داده خانه ای زرنگار را که با چهره بزرگان نگارگری شده بود به دیبای چین و طبقات زرین بیاراستند و می و مشک و عنبر در آن ریختند و جامهای پیروزه زرو گلاب روشن فراهم ساختند و آن را برای دیدن زال آماده کرد (رستگارفسایی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲، ۴۶۰).

وقتی سام به فرمان منوچهر، ویران کردن کابلستان و کشتن خاندان مهرباب را می بسیجد، زال که جان معشوق و تبار او را در خطر می بیند، زبان به گلایه از او می گشاید (سرامی، ۱۳۸۸، ۲۰۱) زال نامه ای به سام نوشت و از او اجازه خواست تا با رودابه ازدواج کند و سام پس از آنکه با ستاره شناسان به رایزنی پرداخت در خواست زال را پذیرفت و به ایرانشهر شتافت تا منوچهر شاه را نیز با این پیوند همدستان کند. زال منوچهر را با خود همراه ساخت و زال را آگاه کرد و رودابه نیز پدر و مادر خویش را از مهر خود به زال خبر داد و آنان را به پیوند خود با زال همدستان ساخت (رستگارفسایی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲، ۴۶۲).

تهمینه Tahmina[e]

روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفתי که بهره ندارد ز خاک

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۸۶/۲۳۸)

یکی دخت شاه سمنگان منم زیشت هژبر و پلنگان منم

(همان، ۹۱)

دختر شاه سمنگان است. هنگامی که رستم به سرای شاه سمنگان رفت و شب هنگام بر آسود دیرگاهان به خوابگاه رستم رفت. تهمینه با خدمتکاری که شمعی عنبرین در دست داشت به بالین رستم رفت و به رستم ابراز عشق کرد و خود را به وی شناساند. آرزوی تهمینه از این پیوند آن بود که از رستم کودکی بیاید. رستم پیشنهاد او را پذیرفت و همان شب موبدی را فراخواند تا او را از پدر خواستگاری کند و شاه سمنگان نیز شادمانه دختر خود را به رستم داد و همگان بر وی زر

افشاندند و شادیهها کردند و رستم و تهمنه انباز گشتند و سپیده دم، رستم مهره ای یگانه را که در بازو داشت به تهمنه داد (رستگار فسایی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲۹۹، ۱).

تهمنه به اعتراف خویش در نخستین دیدار با رستم از راه گوش، دل به جهان پهلوان باخته است (سرامی، ۱۳۸۸، ۵۰۹).

سهراب در جستجوی پدر است و از تهمنه درباره او پرسش می کند، افراسیاب مانع شناختن رستم می شود و سهراب ناشناخته با رستم جنگ می کند و سهراب بر دست رستم کشته می شود. تهمنه بکین خواهی پسر می آید. رستم او را دلخوش کرد و از فرامرز بزاد (مستوفی، ۱۳۳۹، ۸۸).

سودابه

سزا دید سودابه را جفت خویش از او کام بستد به آیین و کیش

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۱۳۲/۲۱۵)

در روایت طبری کاووس با دختر افراسیاب ازدواج می کند. کیکاووس دختر فراسیاب پادشاه ترکان را به زنی گرفته بود و سودابه نام داشت (طبری، ۱۳۵۳، ج ۲، ۴۲۲) ابن اثیر نیز آورده است که آن زن دل به سیاوخش باخت و او را با خود خواند ولی سیاوخش سرپیچی کرد. اما آن زن نزد پدرش سعایت کرد تا اینکه پدر را بر پسر بدگمان ساخت (ابن اثیر، ۱۳۶۵، ۲۷) در فارسنامه ابن بلخی نیز سودابه به عنوان دختر افراسیاب معرفی شده است (ابن بلخی، ۱۳۸۵، ۴۱).

در تجارب الامم ابو علی مسکویه نیز سودابه دختر افراسیاب است و به افسون و جادوگری مشهور است: کیکاووس را زنی بود در زیبایی بی همتا که گویند دخت افراسیاب شاه توران بوده است. ایرانیان در این باره داستانهای دراز گویند و پندارند که وی زنی افسونگر بوده و سیاوش را افسون کرده بود است (مسکویه رازی، ۱۳۶۹، ۷۲)

مادر سیاوش

پر از خنده لب هر دو بشتافتند

به بیشه یکی خوب رخ یافتند

ز خوبی بر او بهانه نبود

به دیدار او در زمانه نبود

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۲۹/۲۸۲-۳۰)

به شاه آفریدون کشد پروزم

بدو گفت من خویش گرسیوزم

(همان/ ۳۷)

روزی توس و گودرز و گیو در شکار گاهی نزدیک توران دختری یافتند و بر سر او نزاعی میان پهلوانان درگرفت. پس او را بدرگاه آوردند و کاووس او را بخویشتن مخصوص کرد و ازو فرزندی به نام سیاوش آورده نزد رستم تربیت یافت و چون بزرگ شد رستم او را نزد پدر آورد (صفا، ۱۳۸۹، ۵۱۳). مادر بی نام سیاوش از پروز (نژاد) گرسیوز تورانی است (سرامی، ۱۳۸۸، ۵۱۱). هنگامی که توس از نژاد او می پرسد می گوید که من از خویشان گرسیوز هستم و نژادم به شاه آفریدون می کشد (مهرآبادی، ۱۳۷۹، ۴۵۳).

در تاریخ گزیده (مستوفی، ۱۳۶۴، ۸۸) در باب مادر سیاوش آمده است: پهلوانان کاووس به شکارگاه افراسیاب رفتند. دختری را از تخم گرسیوز یافتند، کاووس او را از پهلوانان بستد و سیاوش از او بزاد. بعد از یوسف علیه السلام به صورت او دیگری نبود. به تهمت سوداوه زن کاووس که برو عاشق بود [سپاه برداشت] به ترکستان پیش افراسیاب رفت و دخترش [فرنگیس] بخواست چون فرنگیس از او حامله شد سیاوش به قصد گرسیوز برادر افراسیاب کشته شد. گویند کبود پوشیدن و [موی فرو گذاشتن] از رسم عزای اوست.

گلشهر *Golšahr*

چو پیران ز پیش سیاوش برفت

به نزدیک گلشهر تازید تفت

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۱۵۱۶/۳۲۹)

همسر پیران ویسه (سپهسالار افراسیاب) است. گلشهر در ختن می زیست و پیران در هنگامی که فرنگیس را از چنگ افراسیاب رها کرد او را به نزد گلشهر به ختن فرستاد و چون شب زادن فرنگیس فرا رسید، پیران گلشهر را به نزد فرنگیس برد و چون گلشهر به نزد فرنگیس رسید کیخسرو متولد شده بود (رستگارفسائی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲، ۹۰۸). چون گلشهر آن کودک را دید، با شادی و شتاب بازگشت و همه کاخ را از آن کار آگه ساخت و شادمانانه به پیران گفت: اینک خورشید نو آیین که همانا جفت ماه است. بیا و این شگفتی و بزرگی و خواست پروردگار گیهان آفرین را ببین (مهرآبادی، ۱۳۷۹، ۵۷۱).

چون گیو پیران را اسیر کرد و به خواهش فرنگیس و فرمان کیخسرو او را آزاد ساخت دستهای پیران را بست و او را سوگند داد که جز گلشهر هیچ کس دیگر دست وی را نگشاید (رستگارفسائی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲، ۹۰۸).

جریره jarīre(h)

از ایشان جریره است مهتر به سال

که از خویریان ندارد همال

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۱۳۲۹، ۱۵۱۰)

یکی از دختران پیران سپهسالار تورانی است، پیران به سیاووش که در توران بود پیشنهاد کرد که با جریره ازدواج کند. شاهزاده ایرانی جریره را به همسری پذیرفت و مادر جریره، گلشهر، او را بیاراست. هنگامی که توس به دژ وی سپاه آورد جریره پیوسته رهنمای پسر بود. جریره از فرود خواست تا سلاح پوشد و به پیشواز سپاه توس برود و نشان بهرام گودرز بجوید آنگاه در پیشاپیش سپاه توس به کینخواهی سیاووش برود (رستگارفسائی، ب، ۱۳۷۹، ج ۱، ۳۰۹).

جریره از فراز بام دژ، سپاه توس را بدید و از آن سپاه سهمگین بترسید، جریره دلش از برای سیاووش پر از درد بود. جریره به فرود گفت: ای رزم ساز، تو را هرگز به این روز [که به آن جنگ شتابی] نیازت مباد. برادرت در ایران به شاهی نشسته است و نام و نژاد تو را به خوبی می شناسد و می داند که با یکدیگر از یک خون و یک مَهره آید. بدان که در گیتی هیچ شاهی چون سیاووش نبود. اینک چون برادرت به کینه خواهی پدرت آغاز کرده باشد، همانا که با این کار روان سیاووش را بشوید پس تو نیز باید به این کین خواهی بشتابی و کمر بر میان ببندی و بتازی (مهرآبادی، ۱۳۷۹، ۶۷۰).

اما این دیدار سپاه ایران با فرود منجر به جنگی می شود که در آن جنگ فرود به شدت زخمی می شود. مادر فرود که دید فرزندش زخمهای سنگین برداشته و با چاکرانش به دژ شدند با کنیزان به پیش او شد پس او را به زاری بر تخت پیلسته افکندند و مادرش با کنیزان، گیسوان کمند مشکین و سپاهشان را از سر بکنند آن فرود برگزیده جان می کند و همه در پای تخت مویه می کردند. در همان هنگام فرود چشم بگشود و آه سردی کشید و رو به سوی مادر و کنیزانش کرد و لب از هم گشود و گفت: این موی کند بر شما شگفت نباشد زیرا که اکنون ایرانیان که کمر به تاراج دژ بسته اند، به درون آیند و زنان و کنیزان را برده سازند و دژ و بارو و گواه را ویران کنند. دل هر کسی بر من بسوزد و رخسارش برافروزد. پس بر شمایان است که همگی بر بالای باروی دژ روید و خود را بر زمین افکنید تا بیژن هیچ بهره ای از شما نیابد. من نیز بیش از این زنده نمانم زیرا که دیگر به روزگار جوانی به دست او روزگارم بسر آمد فرود این بگفت و ناگاه رخسارش زرد شد و با درد روانش از تن برآمد. چون فرود با ناکامی از این گیتی رخت بر بست کنیزان همگی به در دژ رفتند و خود را از آن بالا بر زمین افکندند جریره نیز آتشی بر افروخت و همه

گنجها را در آتش بسوخت آنگاه تیغی بر دست بگرفت و به جایگاه اسپان تازی برفت و شکم آنها را درید و پاهایشان را برید و خون و خوی بر رخسار بریخت. سپس به بالین فرود فرخ بیامد بالای سر فرود، دشنه ای آبگون بود. پس جریره رخسار به روی پسر نهاد و ناگاه شکم خود را بردید و بر روی پسر جان بداد (مهرآبادی، ۱۳۷۹، ۶۸۹) جریره، پس از آنکه فرزند جوانش در پیش چشمهای وی جان می سپارد، کنار پیکر بیجان او شکم خویش را می درد و بدین سان نخستین خودکشی مادری در سوگ فرزند خویش شکل می گیرد (سرامی، ۱۳۸۸، ۴۶۴). در تاریخ طبری (۱۳۵۳، ج ۲، ۴۲۶) آمده است فرود از زنی به نام برزآفرید زاده بود که سیاوخش هنگام رفتن سوی فراسیات در یکی از شهرهای ترک داشته بود و به وقت آبستنی او را ترک کرده بود.

فرنگیس *Farangis*

فرنگیس مهتر ز خوبان شاه

نبینی به گیتی چنین روی ماه

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۱۵۳۵/۳۳۰)

دختر افراسیاب تورانی است که پیران سردار افراسیاب با آنکه دختر خود جریره را به سیاوش داده بود مصلحت سیاوش را در آن دید که داماد افراسیاب باشد پس فرنگیس را برای او خواستگاری کرد و پس از آنکه هدیه های فراوان برای فرنگیس آراست او را به نکاحش درآوردند. پس از سالی فرنگیس با سیاوش به ختن رفت و در سیاوش گرد کاخی زیبا برای او ساخت. نام فرنگیس در منابع پهلوی به ویسپان فریه *Vispān Frya* موسوم است (رستگارفسایی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲، ۷۰۱) در منابع دوره اسلامی نیز این نام به صورت و سفافرید است. طبری این نام را و سفافرید آورده است (طبری، ۱۳۵۳، ج ۲، ۴۲۲) همین نام در ابن اثیر هم آمده است سیاوش به دیار توران رفت و افراسیاب از او پذیرایی شایان نمود و مقرری بر او گماشت و دخترش را که و سفا فرید نام داشت به او داد (ابن اثیر، ۱۳۶۵، ۲۷) در غرر ثعالبی این نام کسفری ضبط شده است.

سعایت گرسیوز برادر افراسیاب باعث خشم افراسیاب بر سیاوش و فرنگیس می شود و آهنگ جنگ با او را می کند ... فرنگیس رخسار را زخم بزد و کستی خونین بر میان بیست و بارخسار چون ماهش که خونین گشته بود، پیاده، ترسان و خروشان، خاک بر سر ریخت و به پیش پدرش افراسیاب شاه، رفت و بدو گفت: ای شهریار پرهیز، چرا می خواهی مرا خاکسار سازی؟ چرا دلت را در فریب بستی و از آن بلندی، نشیب رانمی بینی؟ سر تاجداری را بی گناه

مُبر، که داور خورشید و ماه آنرا نپسندد، سیاوش که ایران زمین را رها ساخت، تنها در گیتی بر تو آفرین کرد. از بهر تو بود که کاووس شاه را بیازرد و آن گنج و تاج و تخت را در ایران بگذاشت و به اینجا آمد و تو را پشت و پناه خویش کرد. اکنون از او چه دیدی که اینچنین تو را از راه بُبرد؟ بدان که کسی سر تاجداران بُرد. بی گناه بر تن من ستم مکن، زیرا که این گیتی سپنجی، پر از باد و دم باشد، به گفتار گرسیوز بدگمان، خود را رسوای گیتی مساز (مهرآبادی، ۱۳۷۹، ۵۶۰). رفتار افراسیاب با فرنگیس دختر بیگناهش چنان نامردی است که بزرگان حاضر در آن صحنه هم افراسیاب را نفرین می کنند و با خود می گویند اگر افراسیاب فرنگیس را بکشد دیگر «مر او رانخواند کسی نیز شاه» (متینی، ۱۳۶۲، ۲۷۹).

در اخبار الطوال در باب فرنگیس آمده است که :

دختر پادشاه، همسر سیاوش بود و از او فرزندی در شکم داشت از این رو پادشاه دستور داد تا شکم دختر را نیز بشکافند. و طفل را بقتل برسانند و زیرش که برایان نام داشت به شفاعت برخاست و از پادشاه تقاضا کرد تا به دختر بی گناهِش آزار نرساند. پادشاه درخواست وزیر را پذیرفت و دختر را به او سپرد به شرطی که فرزندش را پس از ولادت به قتل برسانند. دختر نزد وزیر بماند تا پسر وی بزاید و او همان کیخسرو ست که پس از وی پادشاه شد (دینوری، ۱۳۴۶، ۱۳).

گیو هفت سال در سرزمین توران در پی کیخسرو است او را می یابد و به همراه فرنگیس راهی ایران می شوند. پیران باخبر می شود و آنها را تعقیب می کند سرانجام آنان را می یابد و گیو قصد کشتن پیران می کند ولی فرنگیس که دیدگانش پر از اشک بود از گیو می خواهد که پیران را ببخشد زیرا که در توران او همیشه رهنمون فرنگیس و کیخسرو بوده است (مهرآبادی، ۱۳۷۹، ۶۲۴).

هنگامی که رستم فرنگیس را از برای فریبرز در نزد کیخسرو خواست. آنگاه کیخسرو به مادر گفت: ای که در گیتی، یادگاری از پدرم هستی و در هر نیک و بد پناه منی و چون مرزبانی هستم و تو شاه من هستی اینک پسر زال این چنین اندیشیده که تو جفت فریبرز گردی. پس بر گوی که چه می اندیشی و چه فرمان می دهی، همانا که مِهی و بهی، جفت تو باد. چون مادر آن سخنان را از خسرو بشنید به یاد گذشته افتاد و نهانش پر از تاب و خشم گشت. آنگاه گریان گفت مرا آهنگ آزار رستم نباشد، ولی بدانید که گاه این کار نیست با اینهمه چون رستم چیزی بخواهد، بی گمان هیچکس جز آسمان، از خواست او سر نخواهد پیچید (مهرآبادی، ۱۳۷۹، ۷۵۱).

فرنگیس که از سویی سعی در نجات سیاوش داشت و اینک یاریگر کیخسرو است. نماد کهن الگوی مادر است. اوست که کیخسرو را به اسب سیاوش هدایت می کند و از گزند افراسیاب می ترساند با هدایت فرنگیس، گیو در نبرد با تورانیان بر آنان چیره می شود (اقبال، ۱۳۸۶، ۸۱).

دختر فغور چین

بی نام در شاهنامه که همسر شنگل بود و از شنگل پسری داشت (رستگار فسایی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲، ۳۸۳).

منیژه *Maniža*

منیژه منم دخت افراسیاب

برهنه ندیدی مرا آفتاب

(فردوسی، ۱۳۸۶/۱۰۴۳)

داستان بیژن و منیژه تنها در شاهنامه آمده و در روایت های دینی اشاره ای بدان نشده است. منیژه دختر افراسیاب است که دلدادۀ بیژن، دختر زاده رستم و پسر گیو، می شود. افراسیاب بیژن را در چاه زندانی می کند و رستم با چاره جوییهای خاصی او را نجات می دهد (ملک شهمیرزادی، ۱۳۹۰، ۱۶۳).

همیشه توی این داستان های ایزد نباتی، زن وجود دارد، آن زن معمولاً می تواند باعث مرگ ایزد بشود. در اینجا منیژه به نحوی عشقش به بیژن، سبب به چاه افتادن بیژن می شود. ولی منیژه دوباره می خواهد بیژن را نجات بدهد که رستم را می برند و رستم بیژن را در می آورد (بهار، ۱۳۹۰، ۲۶۹).

در شاهنامه داستان بیژن و منیژه بدینگونه است که گرگین پس از آنکه بیژن گرازان را کشت از روی کینه بیژن را به سراغ دشتی می فرستد که دختران تورانی به شادی و بزم مشغول هستند. بیژن پس از شنیدن سخنان گرگین مشتاق می شود تا این دختران را ببیند و به این دشت روی می آورد، بیژن در خفا منیژه را می بیند، بیژن از دیدن منیژه صبر و هوش از دست داد و مهرش را به دل گرفت از سوی دیگر منیژه نیز از خیمه نگریست جوان برومندی را دید که با کلاه شاهانه بر سر و دیبای رومی در بر و رخساری زیبا زیر درخت ایستاده است پس مهرش به جوش آمد و دایه را فرستاد تا ببیند که آن ماه دیدار کیست و چه نام دارد و از کجا آمده و چگونه به این جشنگاه راه یافته است (گل سرخی، ۱۳۶۷، ۵۰۷). چون منیژه، بیژن را در زیر سر و بن می بیند و به او دل می

بندد، دایه خویش را به سراغ وی می فرستد و سرانجام به میانجیگری وی دو دلداده به کام می رسند(سرامی، ۱۳۸۸، ۵۱۰).

دایه شتابان نزد بیژن رفت و پیام بانویش را رسانید رخسار بیژن از شنیدن آن پیام چون گل شکفته شد و گفت من بیژن پسر گیوم از ایران برای جنگ با گرازان آمده ام آنها را کستم و دندانهایشان را نزد شاه می برم چون این دشت را پر از بزم و سرود دیدم از رفتن بازماندم تا مگر چهره دخت افراسیاب را ببینم به دایه نیز وعده داد تا اگر با او یاری کند و دل منیژه با او مهربان شود و دیدار حاصل آید جامه و زر و گوهر باو خواهد بخشید دایه در دم نزد بانویش آمد و از بر و روی بیژن با او سخنها گفت و رازش را با او در میان نهاد منیژه نیز در پاسخ پیام داد :

گر آیی خرامان بنزدیک من
بر افروزی این جان تاریک من
به دیدار تو چشم روشن کنم
رود دشت و خرگاه گلشن کنم

(فردوسی، ۵۷۶، ۱۳۸۶/۲۴۰-۲۴۱)

دیگر جای سخن نماند و بیژن پیاده به دیدار او شتافته وارد سراپرده شد منیژه او را پذیرا شد و از راه و همراهانش پرسید، سپس دستور داد تا پایش را با مشک و گلاب بشویند و سفره رنگینی بگسترانند رامشگران بربط و چنگ بنوازند و به این ترتیب سه شبانه روز در آن سراپرده آراسته، شادی کردند خوردند و نوشیدند(گلسرخی، ۱۳۶۷، ۵۰۸). سه روز از آشنایی بیژن و منیژه می گذرد، منیژه برای آنکه بیژن او را ترک نکند، در شراب وی داروی بیهوشی می ریزد و او را بیهوش می کند و به طور پنهانی به کاخ می آورد. بیژن در کاخ افراسیاب به هوش می آید (سرامی، ۱۳۸۸، ۴۸۳). بیژن چون به هوش آمد و خود را در کنار آن نگار سیم بر در کاخ افراسیاب گرفتار دید خونس از خشم بجوش آمد و دانست که این دام را گرگین به افسون بر راه او نهاده است. منیژه او را دلداری داد و گفت هنوز که اندوهی پیش نیامده است پس دل شاد دار و غم مخور که اگر شاه از کارت خبر یافت من جان را سپر بلایت می کنم(گلسرخی، ۱۳۶۷، ۵۰۸). چندین روز دیگر با شادی و بزم گذشت. گرسیوز به کاخ منیژه می رود و در آنجا باخبر می شود که بیژن در کنار دختر افراسیاب است با نیرنگ و چرب زبانی بیژن را اسیر می کند و دست بسته نزد افراسیاب می برد افراسیاب چون بیژن را دید بر او خروشید که ای خیره سر به این سرزمین چرا آمدی؟ به فرمان افراسیاب دستور کشتن بیژن را می دهند اما پیران حامی همیشگی ایرانیان این بار نیز به موقع می رسد و به گرسیوز می گوید که از کشتن بیژن منصرف شود و او را در چاه زندانی کند...کیخسرو در جام می نگرد و بیژن را در سرزمین توران می یابد و رستم را برای کمک

به او راهی توران می کند. رستم در شکل بازرگانی راهی توران می شود. چون منیژه خبر یافت کاروانی از ایران به ختن آمده با پای برهنه و سر گشاده گریان نزد رستم آمد و او را دعا کرده پرسید تو که از ایران آمده ای از کیخسرو و گیو و گودرز و دیگر دلیران چه آگاهی داری؟ آیا خبر گرفتاری بیژن به ایران رسیده است؟ چرا پدرش و رستم چاره ای برای او نمی اندیشند؟ رستم ابتدا از گفتار او بدگمان شد و ترسید. پس بر او بانگ زد از کنارم دور شو من نه شاه می شناسم و نه گودرز و گیو. منیژه نگاهی بر او کرد و زار گریست گفت مرا از خود مران که دلم از درد ریش است مگر آیین ایرانیان چنین است که با درویش سخن نگویند و او را برانند؟ رستم گفت ای زن تو بازار مرا بر هم زدی خشم من از آنرو بود وانگهی من بازرگانم و از بارگاه و پهلوانان آگاهی ندارم سپس دستور داد تا خوردنی بیاورند و پیشش نهند و از او پرسید که چرا چنین روزگار سخت و حال زار دارد منیژه خود را شناساند و گفت من از کاخ خود رانده شده ام و چون درویشان از این خانه به آن خانه می روم تا برای آن بیژن شوربخت که در چاهی ژرف زندانی است نانی گرد آورم اگر بر ایران گذر کردی و بدرگاه شاه رفتی بگو بیژن در چاهست و بر سرش سنگ و اگر دیر به نجاتش آیند تباه خواهد شد. رستم منیژه را شناخت و دستور داد تا همه گونه خورش آوردند از آن میان مرغ بریانی برداشت و انگشترش را در آن نهاد و در نان پیچیده به منیژه داد تا به آن بیچاره بدهد. منیژه خوردنیها را گرفت و به چاهسار دوید و بسته را همانگونه که بود به بیژن سپرد بیژن از دیدن آنهمه خوراکی خیره ماند و از منیژه پرسید ای مهربان این همه خورش از کجا یافتی؟ منیژه پاسخ داد بازرگانی گشاده دست از ایران آمده است که کالایش گهر و دیباست اینها را او فرستاده بیژن در ته چاه نان را گشود و تا دست به مرغ برد ناگهان چشمش به انگشتر افتاد و مهر پیروزه رستم را بر آن شناخت از شادی چنان خنده ای سرداد که آوازش به گوش منیژه رسید و ترسید که بیچاره دیوانه شده باشد پس شگفت زده پرسید: خنده ات برای چیست؟ چگونه لب ت به خنده باز می شود؟ چه رازی داری به من هم بگو بیژن از او سوگند وفاداری و رازداری خواست و منیژه دل آزرده از بدگمانی بیژن به درگاه یزدان نالید که ای جهان آفرین بخت مرا ببین که گنج و تاج را به تاراج دادم و از پدر و خان و نان بریدم دل به بیژن سپردم اکنون او هم بر من بدگمان است و رازش را از من می پوشد وای بر روزگار من. بیژن به او گفت ای یار مهربان و ای جفت هوشیار من میدانم که چه رنجها که در راه من برده ای ولی بدان که اندوهت بسر آمده است آن گوهر فروش که دیدی برای نجات من آمده است خداوند بر من رحمت آورده تا بار دیگر جهان را ببینم و آزاد باشم تو نزدش برو و در نهان از او بپرس که آیا او خداوند رخس است؟ منیژه چون

باز نزد رستم رفت و پیام بیژن را رسانید رستم دانست که آن خوبروی از راز آگاهست پس به مهربانی گفت: تو ای خوب چهر اشک از رخ پاک کن و برو هیزم فراوان جمع کن چون هوا تاریک شد آتش بلندی بر سر چاه بیافروز تا راهنمای من به آن چاهسار باشد منیژه به چاه بازگشت و پیام رستم را به بیژن رسانید و آنگاه به پیشه رفت و هیزم گرد آورد و چشم به غروب خورشید دوخت همینکه شب فرا رسید منیژه آتشی به بلندی کوه افروخت و به انتظار نشست. رستم چاه را پیدا کرد و بیژن را از چاه بیرون کشید بیژن با تن گداخته از درد و رنج و ناخن و موی بلند و سرو روی پر خون از چاه درآمد رستم از دیدن او خروشید و آهن و زنجیر او را گسست و سپس به یکدست جوان به دست دیگر منیژه را گرفت و همگی به خانه شتافتند (گلسخی، ۱۳۶۷، ۵۱۸).

اسپنوی *Aspenōy*

چو دید آن رخ ماهروی اسپنوی ز گلبرگ روی و پر از مشک موی

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۴۴۹/۱۱۲۸)

نام کنیز (همسر) تژاو تورانی است. چون کیخسرو جنگ با افراسیاب را آراست بزرگان کشور را گرد آورد و به کسانی که داوطلب دستگیری سرداران افراسیاب چون پلاشان و تژاو شده بودند هدیه ها داد. بیژن که داوطلب کشتن پلاشان و تژاو شده بود قول داد این کنیز را دستگیر کند. او دختر افراسیاب است چون تژاو خود را داماد شاه می داند (رستگارفسائی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲، ۷۰) داستان اسپنوی در شاهنامه اینگونه است که: تژاو همچنان تا دژ بتاخت و بیژن نیز چون آذر گشنسپ از پس او روان بود. چون به نزدیکی در دژ رسید اسپنوی خروشان و گریان بیامد و گفت: ای تژاو آن سپاه و زرو و توانت چه شد؟ تو که بر من پشت کردی و مرا به خواری در این دژ بگذاشتی اکنون سزاوار است که مرا در پس خود بر اسب بنشانی و در پیش دشمن رها نسازی. دل تژاو سرفراز بر او بسوخت و رخسارش چون آتش برافروخته گشت. با اسپنوی چون گرد بتاخت و بیژن جنگجوی نامور نیز از پس ایشان روان گشت. چون آن اسب تژاو چندی بدوید دیگر هیچ توانی با تژاو و اسپس نماند. پس تژاو به آن کنیز گفت ای نیک جفت دیگر کار دشوار گشت این اسب جنگی از کار فرو ماند و آن بدسگال از پس ما برسد و در پیش رویمان نیز دهاری باشد. اینک اگر بیژن به من برسد همانا که دیگر به دام دشمن بد اندیش افتاده ام. لیک او با تو چندان دشمن نباشد. پس دیگر با من نمان تا بتوانم این اسب را برانم و بدین سان اسپنوی از پشت اسب

فرود آمد. تژاو از اندوه او می‌گریست چون اسب سبک گشت تندی گرفت. بیژن بدانجا رسید و آن اسپنوی ماهرخ را بدید که گیسوان مشکینش را تا به پای فرو هشته بود. کند گشت و آن خوبرخ را با ناز برگرفت و در پس خویش بر اسب سوار کرد و به سوی سپاه توس پهلوان بازگشت آنگاه با شادی به درگاه توس آمد (مهرآبادی، ۱۳۷۹، ۶۹۸).

دختران ارجاسب

هنگامی که زریر به میدان کارزار، با ارجاسب می‌آید و شجاعت و نیروی خود را در جنگ به نمایش می‌گذارد، ارجاسب هراسان بانگ بر می‌دارد کیست که شود (فرود) با زریر کو و سپهد را کشد تا دخت خود زرستان را به زنی بدو دهم که اندر همه کشور از او هژیر تر نیست و او را وزیر خویش کنم. و پس از آن زمانی که بستور پسر خردسال زریر به کین جویی پدر بر می‌خیزد و بر لشکر دشمن می‌تازد ارجاسب بار دیگر به هراس می‌افتد و فریاد می‌کند کیست که شود با آن کودک کو شود و او را کشد تا آن وهستان دخت خود را به زنی بدو دهم که اندر همه کشور از او هژیر تر نیست و او را شهر بیتخش (وزیر، سپهد) کنم (نوابی، ۱۳۸۷، ۴۴).

دختران ارجاسب که زرستان و وهستان نام دارند در واقع معرف دو سرزمین یا دو ایالت می‌باشند زیرا هر دو نام پسوند مکانی ستان آشکارا دیده می‌شود (پژوم شریعتی، ۱۳۷۸، ۵۱). در متن‌های پهلوی نام دختران ارجاسب را زرستون و بهستون نام برده است. ارجاسب با دیدن بستور گفت اما در میان شما حیوانان کیست که رود و با آن کو دستیزد (و) او را کشد (تا) آنگاه آن بهستون را که دخت من، است به زنی به (او) دهم که اندر همه شهر حیوانان زن از او زیباتر نیست. و او را اندر همه شهر حیوانان بیدخش کنم چه اگر تا شب (این) کودک زنده (بماند) آنگاه نه دیر زمان بود که از ما حیوانان هیچ (کس) زند باز نماند (عریان، ۱۳۹۱، ۴۶).

نام دختر ارجاسب، در فرهنگ نام‌های شاهنامه (رستگارفسایی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲، ۳۹۱). دهستان Dehestān آمده است که ارجاسب گفت: کیست که بشود با آن کودک کو شود و او را کشد تا آن دهستان دخت خود را به زنی بدو دهم.

در گشتاسپنامه دقیقی اگر چه از قول ارجاسب آمده است که :

من او را دهم دختر خویش را سپارم بدو لشکر خویش را

ولی از این دختر نام برده نشده است (رستگارفسایی، ب، ۱۳۷۹، ج ۲، ۳۹۱). مهرداد بهار این نام را بهستون خوانده است (بهار، ۱۳۸۹، ۲۷۱).

نتیجه گیری:

در مورد داستان های شاهنامه در کهنه و قدیم بودن آنها تردیدی نیست، زیرا اسامی که در این داستان ها ذکر شده در اوستا و یا در متون پهلویی نیز ذکر گردیده و از آنجا معلوم است که زمانی که اوستا نوشته یا جمع آوری می شده است، داستان های راجع به پیشدادیان و بعضی از کیانیان وجود داشته. از جمله این زمینه ها، بررسی جنگ های ایرانیان با همسایگانشان است که نه تنها تاریخ را در بر می گیرد، بلکه به یگانگی و برادری و همزیستی در جامعه نیز منجر می گردد. برخی از زنان تورانی که در جنگ های ایران و توران از آنان نام برده شده و در متون مختلف از آنان به نیکی و بزرگی یاد شده است و همچنین بر برخی از داستانهای شاهنامه تاثیری شگرف داشته اند، و یا برخی از این زنان را جادوگر خوانده اند. در لابه لای شرح جنگها، فردوسی به زیبایی شرح دلکش ترین عشقها را به تصویر می کشد. دختران تورانی که از پهلوانان جوان ایرانی دلربایی می کنند و آنان را از آن خود می گردانند. شاید بتوان به این نتیجه رسید که به دست آوردن دختری تورانی توسط پهلوانان ایرانی پس از جنگ و نبرد به معنای به دست آوردن سرزمینی از توران زمین است. و همین مساله درباره زنان ایرانی صادق نیست زیرا در هیچ متنی دیده نشده که بانویی ایرانی با پهلوانی از توران زمین ازدواج کند و این خود می تواند این فرضیه را تقویت کند.

منابع و مأخذ:

کتابها:

۱. ابن اثیر، ۱۳۶۵/الکامل، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، دنیای کتاب.
 ۲. ابن بلخی، ۱۳۸۵، *فارسنامه*، تصحیح گای لیسترانج، تهران، اساطیر
 ۳. بهار، مهرداد، ۱۳۸۹، *پژوهشی در اساطیر ایران*، چ هشتم، تهران، آگاه.
 ۴. بهار، مهرداد، ۱۳۹۰، *از اسطوره تا تاریخ*، چ هفتم، تهران، چشمه.
 ۵. پژوهم شریعتی، پرویز، ۱۳۷۸، *داستان آفرینش و تاریخ پیشدادی و کیانی در باورهای کهن ایرانی*، تهران، هونام.
 ۶. دینوری، ابوحنیفه، ۱۳۴۶، *اخبار الطوال*، ترجمه محمد صادق نشات، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
 ۷. رازی، ابوعلی مسکویه، ۱۳۶۹، *تجارب الامم*، ترجمه ابوالقاسم امامی، ج ۱، تهران، سروش
 ۸. رستگار فسایی، منصور، ۱۳۷۹، *فرهنگ نامهای شاهنامه*، ب، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
 ۹. صفا، ذبیح الله، ۱۳۸۹، *حماسه سرایی در ایران*، تهران، امیر کبیر.
 ۱۰. طبری، محمد بن جریر، ۱۳۵۳، *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج دوم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
 ۱۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۸۶، *شاهنامه*، تصحیح ژول مول، تهران، شقایق
 ۱۲. قدمعلی، سرّامی، ۱۳۸۸، *از رنگ گل تا رنج خار*، تهران، علمی و فرهنگی.
 ۱۳. عریان، سعید، ۱۳۹۱، *متن های پهلوی*، تهران، علمی.
 ۱۴. گلسرخی، ایرج، ۱۳۸۱، *روایت شاهنامه به نثر*، تهران، علم.
 ۱۵. ماهیار نوایی، یحیی، ۱۳۸۷، *یادگار زریران*، تهران، اساطیر.
 ۱۶. مستوفی، حمدالله، ۱۳۳۹، *تاریخ گزیده*، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، امیر کبیر.
 ۱۷. مهرآبادی، میترا، ۱۳۷۹، *شاهنامه فردوسی به نثر پارسی سره*، تهران، روزگار.
- مقالات:
۱۸. آیدنلو، سجاد، ۱۳۸۲، «نشانه های سرشت اساطیری افراسیاب در شاهنامه» *مجله پژوهشهای ادبی*، شماره ۲.

۱۹. اقبالی، ابراهیم، قمری گیوی، حسین، مرادی، سکینه، ۱۳۸۶، «تحلیل داستان سیاوش بر پایه نظریات یونگ» *مجله پژوهش زبان و ادبیات فارسی*، شماره ۸.
۲۰. متینی، جلال، ۱۳۶۲، «افراسیاب» *مجله ایران نامه*، شماره ۶.
۲۱. ملک شهمیرزادی، صادق، ۱۳۹۰، «تاریخ ایران باستان»، *سمت*، تهران، جلد اول، چاپ نهم.